



متن اپرای

مکب

نوشته:

فرانچسکو ماریا پیاوه

ترجمه آزاد:

بهرز غریب پور

نقش‌ها

مکبث: سردار سپاه دانکن

بانکو: سردار سپاه دانکن

بانو (لیدی) مکبث

ندیمه‌ی لیدی مکبث

مکداف: نجیب‌زاده‌ی اسکاتلند

مالکوم: پسر دانکن

پزشک

خدمتکار مکبث

قاتل

قاصد

روح اول

روح دوم

روح سوم

جادوگران، قاصدان، پادشاه، فراریان اسکاتلندی، رزمندگان،
سربازان انگلیسی و دسته‌های سربازان توسط گروه کراچرا می‌شوند.

پرده‌ی اول

صحنه‌ی اول

سه گروه از جادوگران یکی پس از دیگری در میان صدای رعد و برق ظاهر می‌شوند.

کر جادوگران گروه سوم چه کرده‌اید؟

کر جادوگران گروه دوم نای گراز نر را پاره کرده‌ایم.

کر جادوگران گروه سوم چه کرده‌اید؟

کر جادوگران گروه اول من در اندیشه‌ی ناخدائی هستم که مرا تا به آستانه‌ی سرزمین شیطان سایه به سایه دنبال کرده است اما همسرش کشتی بر آب انداخته است و من او را و کشتی‌اش را به گِل خواهم نشاند.

کر جادوگران گروه سوم من باد شمال را به تو پیشکش خواهم کرد.

کر جادوگران گروه دوم من امواج طوفانی را به تو هدیه خواهم کرد.
کر جادوگران گروه اول من کشتی اش را به سواحل کم عمق خواهم کشاند.

صدای نواختن طبلی شنیده می شود.

هر سه گروه برای کیست، این آوای طبل؟
 برای چیست، این آوای طبل؟
آه آری مکبث است این، آری. او اکنون اینجا، نزد ماست.

مکبث و بانکو وارد می شوند.

مکبث من هرگز ندیده بودم، چنین آسمانی را
 آسمان آبی و درنده را
 آسمان صاف اما پر رعد و برق را
بانکو آسمانی چنین باشکوه و هولناک را من نیز هرگز ندیده ام.
مکبث جادوگران را می بینند — آه اینها که هستند؟

بانکو

که هستید؟

از جهان مائید یا از سیاره‌ای دیگر؟
زنید؟... می‌خواهم بگویم زنید اما این ریش‌های لعنتی که بر
چانه‌تان هست نمی‌گذارد که بگویم زنید.

مکبث

بیائید و بگوئید که هستید.

جادوگران

سلام بر تو ای امیر گلامیس، مکبث!

سلام بر تو ای امیر کاودور، مکبث!

و سلام بر مکبث پادشاه اسکاتلند!

مکبث می‌لرزد.

بانکو

آیا این پیشگوئی‌ها ترا می‌لرزاند؟ — خطاب به جادوگران —
بمن نیز بگوئید از آینده‌ام. ای مخلوقات عجیب اگر چیزی از
آینده‌ام می‌دانید بگوئید.

جادوگران

سلام و درود، سلام و درود

شما کهنتر از مکبث و مهتر از اوئید

چنان چون او شاد نیستید اما شادمان ترید
شاه نخواهید شد اما نیای شاهانید
زنده باد مکبث، زنده باد بانکو
زنده باد بانکو، زنده باد مکبث
محو شدند. فرزندان شما شاه خواهند شد!
چه شگفت گفته‌هایی.

مکبث
مکبث و بانکو

قاصدان شاه وارد می‌شوند.

مکبث ای سردار دلیر	قاصدان
به فرمان شاه زین پس امیر کاودوری	
پس درود و سلام بر تو باد ای امیر کاودور.	
اما امیر کاودور هنوز زنده است؟!!	مکبث
نه! گردنش را قانون تبر دونیم کرد.	قاصدان
در گوشه‌ای — آه جادوگران راست می‌گفتند.	بانکو
در گوشه‌ای دیگر — گفتند و شد. پیشگوئی سوم وعده‌ی تاج و	مکبث

تخت است. و پایان چگونه خواهد شد؟ این گفته‌های خونین از کجا می‌آیند؟ تقدیر تاج و تختی را بمن هدیه می‌کند بی‌آنکه من دستی دراز کرده باشم یا آن را بر بایم.

بانکو

در گوشه‌ای — آه شادمانی پادشاهی او را مغرور ساخته است. چگونه است که ارواح پلید حقیقت را به زبان می‌آورند. حقیقت را می‌گویند و ما را بدام می‌اندازند. نفرین. ما ره‌اشدگانیم که بر کشتی فرسوده سواریم.

قاصدان

چگونه است که او پیغام ما را شنید و شادمان نشد؟
از چه رو شنید و شاد نشد؟

صحنه‌ی دوم

سرسرائی در قصر مکبث که به اتاق‌های دیگر راه دارد.

بانکو مکبث

در حال خواندن نامه‌ای است که در دست دارد: در روز پیروزی دیدمشان. گیج مانده بودم که چه می‌شنوم هنگامی که قاصدان

پادشاه بر من درود فرستادند و امیر کاودور خطابم کردند
پیشگوئی‌ها را باور کردم. جادوگران فردا روزم را خوانده بودند و
چنان نیز شد. آنان گفته‌اند که تاج و تخت نیز از آن من خواهد شد
و اورنگِ شاهی از آن من خواهد شد. این را خودت بدان و در
گوشه‌ی قلبت پنهان کن و به هیچ‌کس مگو به هیچ‌کس مگو، به
هیچ‌کس مگو. خدا نگهدارت باد — درحالی‌که از خواندن نامه
غرق حیرت شده است — ... تو روح جاه‌طلبی داری. مکث تو
آهنگ بزرگی و عظمت را در سر داری اما آیا بدان اندازه که باید
پلید هستی؟

آیا بدان اندازه که باید پلید هستی؟

آیا بدان اندازه که باید پلید هستی؟

قدرت از معبر جنایت و خشونت می‌گذرد و اندوه بر آن کس که در
آن قدم بگذارد و استوار نباشد و بهراسد. بیا و شتاب کن. آرزویم
این است که در جان سردت آتشی بیافروزم. من به تو جرئت
خواهم داد که بر تخت شاهی بنشینی و پیشگوئی پیشگویان را
محقق سازی... پس چرا هنوز نرسیده‌ای؟ بیا و بپذیر تخت

سلطنت را. بیا و راه رسیدن را هموار کن!

خدمتکاری وارد می شود.

خدمتکار	شاه امروز بعد از ظهر به اینجا خواهند آمد.
بانکو مکبث	چه گفتی؟ آیا مکبث نیز با اوست؟
خدمتکار	آری بانوی من. مکبث نیز همراه اوست. خبر موثق است.
بانو مکبث	چنان چون شایسته ی شاهان است او را گرمی بدارید.

خدمتکار خارج می شود.

بانو مکبث	دانکن به اینجا خواهد آمد؟ این جا؟ و شب را در اینجا خواهد گذراند؟ آی یاران دوزخی جام های تان را در دست گیرید و بسلامتی خون هائی که فوران خواهند زد بنوشید. شب، ما را در پوشش سکوتش خواهد پیچید. ای شب نگذار که دشنه دیده شود. نگذار نگاه وجدان که خفته بر دشنه بیافتد.
-----------	---

مکبث وارد می شود.

مکبث	آه! بانوی من!
بانو مکبث	امیر کاودور!
مکبث	بزودی تو شاه را خواهی دید.
بانو مکبث	و چه زمان از اینجا خواهد رفت؟
مکبث	فردا
بانو مکبث	و خورشید فردا را نخواهد آورد.
مکبث	چه می خواهی بگوئی؟
بانو مکبث	یعنی نمی دانی که چه می گویم؟
مکبث	فهمیدم.
بانو مکبث	پس؟
مکبث	و اگر کوتاهی کنیم چه؟
بانو مکبث	اگر ثابت قدم باشی هیچ مشکلی پیش نخواهد آمد.

صدای دسته ی موزیک و تشریفات شنیده می شود.

شاه!... بیا و با من به پیشواز او برویم و شاهانه گرامیش داریم. بانو مکبث

آنها خارج می‌شوند. صدای دسته‌ی موزیک از فضای نزدیک به سرسرا شنیده می‌شود که به مناسبت ورود شاه نواخته می‌شود. دانکن به همراه بانکو وارد می‌شود. مکداف، مکبث بانو مکبث و ندیمه‌ها پس از آنها وارد می‌شوند.

مکبث

خطاب به خدمتکار — به بانویم بگو شراب شبانه‌ام بزودی آماده خواهد بود. دلم می‌خواهد با نوای زنگ آن را اعلام کنند — خدمتکار خارج می‌شود — آیا دشنه‌ای پیش روی من است و پیشاپیش من پیش می‌رود؟ آه اگر تو دشنه‌ای اگر تو وهم و خیال نیستی، بگذار بگیرم... آه تو از من می‌گریزی اما من ترا می‌بینم... تو پیشاپیش من پیش می‌روی... در مسیری که ذهنم بدان مشغول است تو پیش می‌روی. آه‌ای بینائی ترسناک. رگه‌های خون بر لبه‌ی تیغ می‌بینم... آه! اما اکنون... از دشنه خبری نیست. تنها خیال خونین من است که دشنه می‌سازد و چنان چون دشنه‌ای واقعی در نظرم مجسم می‌شود... در نیمه‌ای از جهان

طبیعت مرده است و قاتل چون شب‌چی می‌خزد و در میان سایه‌ها
پیش می‌رود. اکنون جادوگران در کارند تا پیشگوئی‌شان محقق
شود. آه‌ای زمین ساکن زیر گام‌های من خاموش بمان — زنگی به
صدا در می‌آید — همه چیز آماده است. تصمیم قطعی است و مرا
فرامی‌خواند! نشنو نوای زنگ را دانکن. این صدائی است که ترا به
آن جهان، دوزخ یا بهشت فرا می‌خواند.

مکبث به خوابگاه دانکن وارد می‌شود.

بانو مکبث تنها و بی‌صدا وارد می‌شود.

بانو مکبث خواب بر همگان چیره شده است جغد است که می‌نالد و صدایش

در شب می‌پیچد. جغد است که می‌نالد و نوای وداع سر می‌دهد.

مکبث آهسته و زیر لب — کیست آنجا؟

بانو مکبث چه خواهد شد که اگر او پیش از فروآمدن ضربه‌ی مرگ بیدار

شود؟

مکبث با چهره‌ی عبوس و درحالی‌که خنجری در دستش دیده می‌شود

— همه چیز تمام شد؟ بانوی ابدی‌ام آیا صدای ناله‌ای که من شنیدم، نشنیدی؟

بانو مکبث
مکبث
من ضجه‌ی جغدی شنیدم، چه گفתי پیش از این؟
من؟

بانو مکبث
مکبث
فکر کردم که چیزی گفתי؟
هنگام پائین آمدن چیزی گفتم؟
آری.

بانو مکبث
مکبث
بگو در دیگر اتاق چه کسی خوابیده است؟
شاهزاده.

مکبث
بانو مکبث
به دستانش نگاه می‌کند — آه! چنان چون نگاه جغد.
به دستانت نگاه نکن.

مکبث
من شنیدم که ندیمگان در خواب چنین دعا می‌کردند: خدایا
هر دم و هر لحظه کنارمان باش! من نیز می‌خواستم بگویم آمین،
می‌خواستم، اما زبانه‌ی زده بود.

بانو مکبث
مکبث
دیوانه‌ای!
چرا نتوانستم بگویم آمین؟

بانو مکبث

از حماقت. با دمیدن طلوع و روشنی روز این حماقت نیز رخت
بر خواهد بست.

مکبث

سپس در درونم صدائی شنیدم که می گفت: ای مکبث تخت
سلطنت از آن تو خواهد بود. ای امیر گلامیس تو خواب را برای
ابد در خود کشته ای. ای امیر کاودور تو دیگر هرگز نخواهی
خوایید.

بانو مکبث

بگو آیا صدای دیگری نشنیدی؟ مکبث تو جسوری اما شجاع
نیستی تو در نیمه راهی و مضطربی میان گلامیس و کاودور
مانده ای. تو فقط غرور کودکانه داری و بس.

مکبث

من دعای آخر دانکن را می شنوم. رعد و برق انتقام همچون
فرشته ی خشم بر من صاعقه می زند.

بانو مکبث

روح او می لرزد. به خود می پیچد و چنگ می زند. چه کسی او را
شکست خورده خطاب کرد. دشنه را در آنجا پنهان کن و نگهبانان
را خون آلود کن تا به قتل متهم شوند.

مکبث

باید دوباره به اتاقش بروم؟... نه نمی توانم.

بانو مکبث

دشنه را به من بده.

او دشنه را از مکبث می‌گیرد و دوباره به خوابگاه شاه وارد می‌شود. ضربات محکمی به در قصر زده می‌شود.

مکبث
هر صدائی بانگ خطریست برای من! آه. دستانم. اقیانوس،
اقیانوس آب هم دستانم را پاک نخواهد کرد.
بانو مکبث
برمی‌گردد — نگاه کن، دستانم را نگاه کن. دستان من نیز آلوده‌اند.
اما اگر بر آنها آبی پاشم پاک خواهند شد. هر آنچه کرده‌ایم
به فراموشی سپرده خواهد شد.

صدای کوبیدن در شدت می‌گیرد.

مکبث
آیا تو نیز می‌شنوی؟ با شدت بیشتری در را می‌کوبند.
بانو مکبث
برویم. ما نباید اینجا بمانیم و بگذاریم که کسی بوئی ببرد. مکبث
شجاع باش نگذار ترس بر تو چیره شود.
مکبث
آه اگر فقط می‌توانستم جنایت‌م را از ذهنم پاک می‌کردم. ای شاه
مقتول اگر که می‌توانسم ترا از خواب سنگینت بیدار می‌کردم...

مکداف و بانکو به سراسر وارد می‌شوند.

مکداف شاه فرمان داده است که من او را صبح زود بیدار کنم و تا دیرتر
نشده باید چنین کنم. بانکو اینجا بمان تا برگردم.

او به خوابگاه شاه وارد می‌شود.

بانکو آه چه شب بد و هولناکی بود. دائم صدای ناله بود که می‌شنیدیم.
بوی مرگ می‌آمد و هوا تاریک و هولناک و جغد
می‌نالید و چنان بود که انگار زمین می‌لرزید.

مکداف وحشت‌زده برمی‌گردد — هولناک است، هولناک است، هولناک
است... آنچه دیدم به زبان نتوان گفتم.

بانکو با شتاب وارد اتاقی می‌شود که شاه در آن خوابیده است.

مکداف از داخل خوابگاه — هولناک است. همه بیایید.

مکبث بانو مکبث خدمتکار و مکبث، مالکوم و خدمتکاران دیگر وارد خوابگاه می‌شوند.

جنایت جنایت... خیانت

مکداف

مکبث و بانو مکبث چرا چنین کرده‌اند؟ کسی حرف بزند چرا چنین کرده‌اند؟

بانکو در حالی که به عقب برمی‌گردد — نابود شدیم.

همه چرا چنین کرده‌اند؟ کسی حرف بزند. چرا چنین کرده‌اند؟

بانکو دانکن شاه را کشته‌اند.

همه باز کن دهانت را ای دوزخ... باز کن زهدانت را ای آسمان و

فرو بکش تمام موجودات را و تمام شعله‌های را بجان آن جانی

بیانداز. بجان آن جانی نفرت‌انگیز. خدایا تو می‌توانی قلبمان را

بنگری و بدانی که چه کسی اندیشه‌ی ناپاک داشته است. خدایا ما

تنها به تو اعتماد می‌کنیم. توئی که می‌توانی حقیقت را بر ما آشکار

کنی و پرده‌ها را پس زده و از دل تاریکی آن قاتل خونخوار را

بیابی و به سزای اعمالش برسانی. خدایا آن سهمگین خشم را

متوجه آن جانی پست کن و رسوایش کن. چنان‌که قایل،

نخستین قاتل را رسوا کردی.

پرده‌ی دوم

صحنه‌ی اول

اتاقی نه‌چندان مجلل.

مکبث سخت به فکر فرو رفته و وارد می‌شود. و اندکی بعد بانو مکبث به او ملحق می‌شود.

بانو مکبث تو چرا مانعم می‌شوی؟ و چرا من باید همواره شاهد این چهره‌ی
هراسان تو باشم. کار نبایستی ناتمام بماند. جادوگران حقیقت را
گفته‌اند و درست پیشگوئی کرده‌اند و تو اکنون به خاطر صاعقه‌ای
که بر خاکمان نازل شده است پادشاهی، شاهزاده دانکن به جرم
پدرکشی کشته شده است و تخت سلطنت برای تو خالی مانده است.

مکبث اما جادوگران گفته‌اند که بانکو، نیای شاهان خواهد شد. آیا این پادشاهی از آن فرزندان او نیست؟ آیا دانکن کشته شد تا آنان به سلطنت برسند؟ آیا من راه برای پادشاهی فرزندان او هموار کرده‌ام.

بانو مکبث او زنده است. فرزندان او نیز زنده‌اند.

مکبث اما هیچکدام جاودانه نیستند و فناپذیرند.

بانو مکبث آری چنین است.

مکبث بانوی من خون بیشتری باید ریخته شود.

بانو مکبث کی؟ کجا؟

مکبث امشب.

بانو مکبث چگونه؟

مکبث بانکو... بانکو ابدیت در انتظار تست.

به سرعت خارج می‌شود.

بانو مکبث صبح می‌دمد و این نشانه‌ی آن است که ابدیت آسمان را طی کرده

است و رفته است. ای شب تاریک بپوشان دستان جانی را.
جنایتی تازه در راه است. آنچه تقدیر رقم زده است باید که انجام
شود. قدرت باید که هر چیز را از سر راه خود بردارد و برای
کشتگان سوگواری کند و بعد، ابدیت کافیت. آه ای اشتیاق و
آرزوی تاج و تخت. آه ای تخت سلطنت سرانجام از آن من شدی.
تمام آرزوهای زنده در تو خاموشند و آرامند. آن مرد که
سلطنتش پیشگوئی شده است به زودی مرگ را خواهد آزمود.

صحنه‌ی دوم

باغی در نزدیکی قصر مکبث.
قاتلان از چندین نقطه وارد می‌شوند.

قاتلان
گروه اول: چه کسی به شما جرئت داده است که به ما پیوندید؟
گروه دوم: مکبث فرمان داده است.
گروه اول: برای چه امری؟

گروه دوم: فرمان داده است که بانکو را قطعه قطعه کنیم.

گروه اول: کی؟ کجا؟

گروه دوم: او به زودی از اینجا خواهد گذشت. فرزندش نیز با اوست.

گروه اول پس بمانید و فرمان را اجرا کنید.

خورشید رفته است. بگذار شب خیمه زند. بگذار سفره‌ی خون گسترده شود. در زمین و آسمان جز سیاهی محض چیزی نماند، نوری نتابد. چرا که زمان کشتن نزدیک است. اکنون باید که پنهان شویم. در سکوت ضربه را خواهیم زد. بانکو بلرز که دشنه در تهیگاہت فرو خواهد رفت.

هر دو گروه

پنهان می‌شوند.

بانکو و فلیانس، وارد می‌شوند.

شتاب کن فرزندم. بگذار بگریزیم. بگذار از این سرای سایه‌ها و اشباح بگریزیم، به من الهام شده است که حادثه‌ای در انتظارمان

بانکو

است و قلبم سینه‌ام را شلاق می‌زند. تاریکی دوزخ خورشید را
می‌پوشاند و من در هراسم. آن شب نیز چون امشب بود. بوی
مرگ می‌آمد. سرورم دانکن را با دشنه‌ای از پا درآوردند.
صدهزار خیال آشفته در من است و احساس می‌کنم که بدبختی
بزرگی مرا به خود فرامی‌خواند. اشباح و ترس. اشباح و ترس
خیالم را تسخیر کرده‌اند.

وارد باغ می‌شوند.

فریاد می‌زند — بگریز فرزندم... خائن‌ها آمدند.

بانکو

فلیانس می‌گریزد و یکی از قاتلان او را دنبال می‌کند. اما دیگران بانکو را به ضرب دشنه
از پا درمی‌آورند.

صحنه‌ی سوم

رقصی باشکوه در مراسمی که به خاطر جلوس مکبث بر تخت سلطنت تدارک دیده شده است به اجرا درمی آید.

گروه کر	درود. پادشاه. درود.
مکبث	بر شما باد درود. بر اینان نیز بسیار درود.
گروه کر	درود بانو. درود.
بانو مکبث	می پذیرم سپاستان را. بپذیرید درودم را.
مکبث	اجازه دهید در صف میهمانان هر که در جای مناسب خود قرار گیرد. من مایلم که این گونه با یکایکتان روبرو شوم و سپاستان گویم و بانویم را به جلوس در جای ویژه اش دعوت کنم. اما پیش از آن اجازه دهید که او از شما و با افتخار از شما پذیرایی کند.
بانو مکبث	من حاضرم تا فرماتتان را اجابت کنم سرورم.
همه	جان نثاریم ترا از بن جان.
بانو مکبث	جام هایتان را لبریز کنید از شراب. از شراب ناب. زنده باد شادی.

مرده باد مرگ. اجازه دهید که نفرت و غم از ما بگریزند و تنها
عشق بر جانمان چیره شود. اجازه دهید که شادی مرهم
دردهایمان باشد تا جان تازه در قلبمان جاری شود. اجازه دهید
تا خلوص و پاکی قلبمان را لبریز کند. زنده باد شادی و مرده باد
مرگ.

شادمانی، گو بیا. تلخکامی گو، برو...

همه

شادمانی زنده باد. تلخکامی مرده باد.

یکی از قاتل‌ها در کنار در ظاهر می‌شود. مکبث به طرف او می‌رود.

خون بر چهره‌ات می‌بینم.

مکبث

خون بانکوست سرورم.

قاتل

راست می‌گوئی؟

مکبث

آری سرورم.

قاتل

پسرش چه شد؟

مکبث

گریخت.

قاتل

آه بد شد، و بانکو؟

مکبث

مرده است.

قاتل

مکبث قاتل را روانه می کند و او خارج می شود.

سرورم پادشاه و همسر چه شده که به ما نمی پیوندد و در

بانو مکبث

شادمانی تنهایمان گذاشته ای؟

بانکو آن سردار شجاع که حلقه ی شجاعان پادشاهی را بهم

مکبث

متصل می کرد دیگر در میانمان نیست.

ما را فریفته است. او قول داد که با ما باشد.

بانو مکبث

من بجای او خواهم بود.

مکبث

مکبث به طرف صندلی بانکو می رود اما روح بانکو را می بیند که بر صندلی نشسته است.

چه کسی چنین کاری کرد؟

مکبث

چکار؟

همه

مکبث

خطاب به روح — نگو که تو بانکوئی، موهای خون آلودت را برایم
تکان نده!

همه

برمی خیزند — مکبث پریشان است برویم.

بانو مکبث

بمانید، نروید. پریشانی و ناخوشی مکبث کوتاه بود و از سرش
گذشت — خطاب به مکبث — تو مردی؟

مکبث

من مردم و شجاعم اگر بتوانم بر آن چیزی بنگرم که شیطان هم از
آن می هراسد... آنجا... آنجا... آنجا... آنجا می بینی؟ خطاب به
روح — باز هم سرت را تکان بده اما بگو که آیا مردگان می توانند
به عالم زنده گان برگردند؟

روح ناپدید می شود.

بانو مکبث

خطاب به مکبث و به نحوی که تنها خود او بشنود — تو دیوانه ای!
من خودم او را دیدم.

مکبث

بانو مکبث

بنشین همسرم! تمام ارواح غمگینند. بگذار شادمانی از سر گرفته
شود.

مکبث

مرا ببخشید. دوباره بنوشیم. بیاد بانکو بنوشیم که در میان ما نیست.

بانو مکبث

پر کنید جام‌ها را و با شراب ناب شاد باشید. بنوشید. مرده باد غم. بگذار نفرت و پستی از جانمان به در رود. بگذارید که تنها عشق بر ما چیره شود. بگذارید مزه این مرهم هر زخم را بنوشیم و جان دوباره بیاییم. جام‌هایمان را لاجرعه بیاد بانکوی دلیر سر کشیم. بیاد بانکو سالار سرداران افتخارآفرین اسکا تلند.

همه

جام‌هایمان را لاجرعه بیاد بانکوی دلیر سر می‌کشیم. بیاد بانکو سالار سرداران. افتخارآفرین اسکا تلند.

روح دوباره ظاهر می‌شود.

مکبث

نابود شوای روح دوزخی، برو! آه‌ای زمین بگشا دهانت را فرو ببر این دوزخی را. استخوان‌هایش می‌سوزند. خورش فوران زده و بر من می‌پاشد. نگاه کنید. این روح دوزخی چشم از من بر نمی‌گیرد و قلبم را نشانه گرفته است. برو.

همه

مکبث

آه از شوربختی

من نیز چون دیگران جرئت دارم اگر تو ببر یا شیری درنده
شوی، می توانی پاره پاره ام کنی. اما تو مکبث لرزان را نخواهی
دید. تنها زمانی خواهم لرزید که عمیقاً ترسیده باشم. پس ترکم
کن. ترکم کن. ای روح قدرتمند برو.

روح ناپدید می شود.

همه

بانو مکبث

احساس می کنم که از نو زاده شدم.

خطاب به مکبث و بنحوی که فقط او بشنود — شرمت باد ای
سرورم.

همه

مکبث

وا اسفا

این سایه از من خون می طلبد و من امرش را اطاعت می کنم. قسم
می خورم که چنین کنم. من به سراغ جادوگران خواهم رفت تا از
زبان آنها از آینده باخبر شوم.

مکداف

پلیدان جادوگر بر ما حکومت می کنند. من این سرزمین را ترک

می‌کنم. سرزمینی که دستان آلوده آن را بازی می‌دهد و تنها
پلیدان و درندگان در آن توان ماندن خواهند داشت.

نجبا و همسرانشان خدایا به ما رحم کنم. او با ارواح گفتگو می‌کرد. دیگر این
سرزمین کمینگاه دزدان و قاتلان است.

بانو مکبث خطاب به مکبث — ترسوی بزدل! تو ترسیده‌ای و برای همین
ارواح بر تو ظاهر شده‌اند. جنایت انجام شده و مُرده هرگز
بر نمی‌گردد.

پرده‌ی سوم

یک غار تاریک. در میانه‌ی غار پاتیلی جوشان دیده می‌شود. رعد و برق پیایی غار را روشن می‌کند.

جادوگران

در حلقه‌ی ما باش و بکوش

پای کوب

غُل بزند آب بکوش

پای کوب

خواهر من پا بکوب

همره من پا بکوب

زهرابه در این دیگ بجوشد بیا

خونابه در این دیگ بجوشد بیا

گروه اول

زهر وزغ غلغل می کند.

زهر آلوده برگ جنگل غلغل می کند

ریشه های شیرهدار جنگل غلغل می کند

گرگ و میش است و آب غلغل می کند

آب جوشان است و غلغل می کند

دیگ دیوان، آتش جوشان، غلغل می کند

هان زبان افعی است آن که در آب غلغل می کند

گروه دوم

شب پره جوشان است و غلغل می کند

خون میمون است اینجا

آتش جوشان است اینجا

آتش جوشان، دیگ جوشان است و غلغل می کند

نیش گرگ و سگ درون آتش غلغل می کند

آه ای سرکش بجوش و قدرت بگیر

آتش جوش است و غلغل می کند

همه

روح تیره روح روشن

روح قرمز روح آبی ظاهر می شوند

ای سیاهی در آمیز با قرمز
ای سفیدی در آمیز با آبی
رنگ‌ها و روح‌ها در آمیزید و هم‌رنگتر شوید.
چه می‌کنید ای زنان جادوگر؟

مکبث

کار ما بی‌نام است و نامی هم ندارد کارمان
به‌نام وظیفه‌ی دوزخی‌ام از شما تقاضا می‌کنم. از آینده‌ام به من
خبر بدهید حتا اگر در این جنگ آسمان و زمین باید بهم بریزند و
جنگ دیرینه‌شان از نو آغاز شود بگوئید با من.

جادوگران

مکبث

حاضری از ما بشنوی یا از زبان از ما بهتران؟
من از آنان التماس می‌کنم. اگر آنها حاضرند و می‌توانند به من
بگویند و پرده از روی اسرار تیره‌ی آینده بردارند.
آه ای ارواح شگفتی‌ساز از زمین و خاک برآئید و بگوئید.

جادوگران

مکبث

جادوگران

نوری ناگهانی می‌تابد و سری پوشیده با کلاه‌خود از زمین بالا می‌آید.

هان بگو ای روح

مکبث

جادوگران او قلبت را فرا خوانده است. پس ساکت باش و بشنو کلام و راز را.
روح آی مکبث. مکبث. مکبث بترس از مکداف
مکبث این همان احساسی است که من دارم... باز هم بگو

روح ناپدید می شود.

جادوگران او سؤالها را نمی شنود. حالا روح دیگری ظاهر خواهد شد.
قوی تر از دیگری.

رعد و برق می زند و روحی به هیبت یک کودک خون آلود ظاهر می شود.

روح آی مکبث، مکبث، مکبث تو می توانی خونریز و درنده باشی و
هرگز زنی که از زهدان مادر زاده شده باشد بر تو پیروز نخواهد
شد.

روح ناپدید می شود.

مکبث
آی مکداف من زندگیت را، نه، نه. تو مرده‌ای. مرگ تو لذتی
دوگانه برای من خواهد داشت — صدای رعد و برق شنیده می‌شود
— کودکی با تاجی روی سر و نهالی در دست ظاهر می‌شود —
معنی این رعد و برق چیست؟ کودک تاجدار دیگر کیست؟
بشنو و خاموش باش.

جادوگران
روح
دلیر باش! تو پیروز و شکست‌ناپذیری. تا آن زمان که جنگل
(بیرنام) به حرکت درنیاید و به سوی تو نیاید تو شکست‌ناپذیری.
روح ناپدید می‌شود.

مکبث
آه چه پیشگوئی‌های لذت‌بخشی! هرگز جنگل حرکت نخواهد
کرد. حتا جادو نیز چنین نخواهد کرد. اکنون بگویند نوادگان بانکو
به تاج و تخت خواهند رسید یا نه؟
نپرس!
جادوگران
مکبث
باید بدانم. اگر نگوئید با شمشیرم تکه‌تکه‌تان خواهم کرد.

پاتیل به زمین فرو می‌رود و محو می‌شود.

مکبث چرا پاتیل محو شد. این آوای چیست که می شنوم؟ حرف بزنید.
بگوئید.

جادوگران ظاهر شوید. ظاهر شوید. ظاهر شوید و سپس چون غبار محو
شوید.

هشت پادشاه یکی پس از دیگری ظاهر می شوند. آخرین آنها بانکوست که با آینه‌ای
در دست ظاهر می شود.

مکبث خطاب به اولین شبیح — دور شو ای شبیح شاه، دور شو. تو مرا بیاد
بانکو می اندازی. تاجت می درخشد و چشمانم را می سوزاند —
خطاب به دومین شبیح — دور شو ای ترسناک صورت، تو
زخم‌هایت را پنهان کرده‌ای — خطاب به دیگری — و تو... و تو...
و تو آه... تو که آینه‌ای در دست داری و شاه جدید ترا تأیید کرده
است. بانکو... آه نفرت انگیز منظره ایست. تو می خندی و مرا در
آینه‌ات نشان می دهی.

شمشیرش را می‌کشد و به سوی اشباح حمله می‌برد.

مکبث بمیرید حرامزاده‌ها — می‌ایستد — اما شما زنده نیستید. آه چه ترسناک است — خطاب به جادوگران — اینها کجا زندگی می‌کنند؟

جادوگران آنها هنوز زاده نشده‌اند اما زاده خواهند شد.

مکبث آه تو انم را از دست داده‌ام — بیهوش می‌شود و می‌افتد —

جادوگران بیهوش شد — جادوگران محو می‌شوند.

مکبث به خود می‌آید — کجا هستم؟ آنها نیز رفته‌اند! آیا این دقایق لعنتی ابدی‌اند؟

قاصدی وارد می‌شود.

قاصد شاه‌بانو!

مکبث چه خبر است؟

بانو مکبث در حال ورود — آه بالأخره ترا یافتم چه می‌کنی؟

من باز هم از جادوگران خواستم از آینده ام بگویند.	مکبث
و آنها چه گفتند؟	بانو مکبث
گفتند از مکداف حذر کن.	مکبث
و دیگر چه؟	بانو مکبث
آن که از مادر نزاده است من را خواهد کشت.	مکبث
دیگر چه؟	بانو مکبث
تا آن هنگام که جنگل بیرنام از جا نجنبیده است من شکست ناپذیرم.	مکبث
و دیگر چه؟	بانو مکبث
نوادگان بانکو بر من ظاهر شدند. آنان حکومت را در دست خواهند گرفت.	مکبث
دروغ، یاوه، نفرین بر آن خون شیر و ویران شود آن سرزمین که بدست نوادگان بانکو بیافتد.	بانو مکبث
آری مرگ و ویرانی. قصر مکداف باید که آتش زده شود و ویران شود. زن و کودکش بایستی که از دم تیغ بگذرند و نابود شوند.	مکبث
بگذار نوادگان بانکو نیز بیایند. مرگ را به آنان نیز هدیه کن.	بانو مکبث

مکبث

بانو مکبث

بانو مکبث و مکبث

خون تمام دشمنانمان باید که ریخته شود.

اکنون شهامت دیرینت را در تو می بینم.

ساعت مرگ است و وقت انتقام. رعد و برق است که می غرد و جهان را فرامی گیرد. این روشنی رعد و برق نیز چون ظلمات و تاریکیست و قلبمان را تا اعماق می لرزاند. بیا ای ساعت مرگ بشتاب و بیا — سرنوشت بی رحمانه فرمان می دهد. خون از پی خون روان خواهد شد تا کار سرانجام به پایان برسد. این داستانی است که با خون آغاز و با خون پایان می گیرد پس انتقام باید گرفت.

پرده‌ی چهارم

صحنه‌ی اول

قصر ویران‌شده‌ای در مرز خاک انگلستان و اسکاتلند. در دورتر جنگل بیرنام دیده می‌شود. اسکاتلندی‌های گریخته از سرزمینشان زن و مرد و کودکان همه‌جا پراکنده‌اند. مکداف جدا از آنها و اندوهگین ایستاده است.

کر
آه‌ای سرزمین ستم‌دیده‌ی ما. عشق تو در قلبمان زنده است تا ابد.
اما ای وطن امروز تو گورستان بزرگ فرزندان مائی. گورستان
یتیمان گورستان نالان همسران، شوی مرده مادران، ماتم‌زده از
مرگ فرزندان. در هر طلوع تو هق‌هق گریه‌ایست و دستی به
سوی آسمان دراز می‌شود. تا بلکه خدا بشنود و پاسخ دهد به این

نالها و موپه‌ها. آه ای سرزمین ستمدیده تا ابد غم و اندوه تو
جاودان خواهد ماند. زنگ کلیساهایت آرام و قرار ندارد و مرگ
بر تو چیره شده است. آه ای وطن کسی آن قدر بی‌باک نیست تا بر
این همه اندوه زاری کند. آه ای سرزمین ستمدیده‌ی ما. آه ای
وطن. آه ای وطن.

مکداف

آه ای فرزندانم همه‌ی شما بدست آن خونخوار کشته شدید.
بیچاره مادران نیز کشته شد... آه من بودم که همسر و فرزندانم
را ترک کردم و در چنگال آن حیوان درنده تنها گذاشتم. افسوس
دست پدر و همسری نبود تا سپر شود تا جان عزیزتان در امان
بماند و نگذارد که قاتلان گوش بفرمان آن خیانتکار آنها را به کام
مرگ بفرستند. آه چه کسی شما را کشت. شما مرا فریاد می‌کردید و
آنها. شما را تکه تکه می‌کردند و این منم یک فراری با آخرین
نفس‌ها و آخرین توش و توانم. آه خدایا بگذار من با این درنده‌ی
خونخوار رودررو شوم و اگر توانست بگیرد تو آغوش را بروی
او باز کن.

طبل‌ها به صدا در می‌آیند و مالکوم وارد می‌شود. او فرماندهی گروه بی‌شماری از سربازان را به عهده دارد.

مالکوم	کجائیم ما؟ نام آن جنگل چیست؟
کر	جنگل بیرنام
مالکوم	فرمان بدهید تا هر سرباز شاخه‌ای بشکند و بر پشت بندد و خود را در پناه آن پنهان سازد — به مکداف — اجازه بده تا انتقام ترا آرام سازد.
مکداف	آرام نخواهم شد زیرا او فرزندی ندارد که درد مرا بکشد.
مالکوم	هر آنکس که از سرزمین مادریش نفرت ندارد و آماده‌ی نجات اوست بفرمان من!
همه	سرزمین خیانت‌زده ما را فرا می‌خواند. وطن می‌گرید و ما را فرا می‌خواند. برادران! به پیش تا میهن خود را نجات دهیم. خاک خدا را جانیان ویران کرده‌اند. خدا از جنایت‌های شرم‌آور این جانی بیزار است.

صحنه‌ی دوم

سرسرائی در قلعه‌ی مکبث. شب است.

پزشک و ندیمه‌ی بانو مکبث در انتظارند.

پزشک دو شب است که بیهوده انتظارش را می‌کشیم.

ندیمه امشب ظاهر خواهد شد.

پزشک در خواب چه می‌گوید؟

ندیمه من هرگز به هیچ‌کسی نخواهم گفت که در خواب چه می‌گوید.

بانو مکبث با چراغ در دست وارد می‌شود.

ندیمه ... آمد.

پزشک و این چراغ چیست...؟

ندیمه چراغیست که همیشه کنار بسترش روشن است.

پزشک آه چشمانش باز است.

ندیمه باز است اما نمی بیند.

بانو مکبث چراغ را بر زمین می گذارد و دست هایش را بهم می مالد. او تلاش می کند که چیزی را از روی دست هایش پاک کند.

پزشک چرا دست هایش را بهم می مالد؟

ندیمه فکر می کند که آنها را می شوید.

بانو مکبث آه هنوز لکه ای باقیست. لعنت بر تو برو، برو، برو، وارد شو! داری

می لرزی؟ آنقدر بزدلی که نمی توانی وارد خوابگاهش شوی؟ یک

سرباز و این قدر بزدلی؟ شرمت باد! د زود باش! شتاب کن. چه

کسی فکر می کرد این پیرمرد این دانکن این قدر خون داشته باشد.

پزشک چه می گوید؟

بانو مکبث حاکم فیف مگر شوهر و پدر نبود؟ او کشته شد و هیچی نشد — به

دستانش نگاه می کند — آیا هرگز خواهم توانست که این لکه ها را

پاک کنم؟

پزشک و خدمتکار وای خدایا... چه هراس انگیز است.

بانو مکبث

خون! هنوز لکه‌های خون هست. اگر تمام عطرهای جهان را بر
دستانم بریزند دستانم پاک نخواهد شد. افسوس.

پزشک

او می‌نالد؟

بانو مکبث

لباس شبت را بپوش. بیا و خود را بشوی! بانکو مرده است و هرگز
هیچ مرده‌ای از گور بر نخواهد خواست.

پزشک

جنایتی دیگر؟

بانو مکبث

برو... دوباره برو... چه چیزی مانده است که انجام نشده است...
کسی در می‌زند! بیا مکبث نگذار رنگ پریده‌ات را ببینند و به تو
شک کنند.

پزشک و ندیمه

وای خدایا چه هراس‌انگیز است.

صحنه‌ی سوم

سرسرائی در قصر

مکبث

خائنین! به انگلیسی‌ها پیوستید تا بر علیه من بجنگید! پیشگویان
گفته‌اند که من باید خون بریزم... درنده باشم و بی‌رحم. هیچ مردی

که از مادر زاده شده باشد بر من غلبه نخواهد کرد. نه. من
 نمی‌ترسم نه از شما نه از آن کودکی که فرمانده شماست. این
 جنگ یا مرا تا زنده‌ام پادشاه خواهد کرد یا مرا به دَرک خواهد
 فرستاد. اما زندگی در رگ‌های من جاریست. در اینجا گلی
 نخواهد روئید. در این سال‌های پیری حتا امیدوار نباش که بر
 سنگ گورت جمله‌ای از سر مهر بنویسند. تنها دشنام و نفرین
 نثار خواهند کرد. افسوس تنها نفرین و دشنام سرود
 سوگواریت خواهد بود مکبث.

او مُرد.

صداهائی از دور

چه کسی می‌گريد؟

مکبث

سراسیمه وارد می‌شود — شاه‌بانو مُرد.

ندیمه

زندگی... زندگی چیست مگر؟ زندگی قصه‌ای تلخ و کسالت‌بار

مکبث

است. همه چیز بی‌معنا، همه چیز بی‌معنیست.

ندیمه بیرون می‌رود.

سربازان وارد می‌شوند.

سرورم	کر
چه شده؟	مکبث
جنگل بیرنام در حرکت است و پیش می آید!	کر
فرییم داده اید ای پیشگویان دوزخی. لباسم را بیاورید. شمشیرم	مکبث
را. دشنه ام را. یا کشته خواهم شد یا پیروز خواهم شد.	
لباس رزم پیوش. یا مرگ یا پیروزی.	کر

صحنه ی چهارم

فضائی بسیار باز که توسط تپه ها و درختان محاصره شده است. در انتها سربازان به آرامی پیش می آیند که بر پشت آنها شاخه های درخت دیده می شود.

شاخه ها را بردارید و اسلحه هایتان را آماده کنید.	مکداف
مسلحیم. آماده ایم.	همه

مالکوم، مکداف و سربازان خارج می شوند.
مکبث وارد می شود در حالی که مکداف او را تعقیب می کند.

مکداف

اکنون در چنگ منی ای قصاب فرزندانم

مکبث

گم شو، هیچ کس که از مادر زاده شده باشد نخواهد توانست که مرا
بکشد.

مکداف

و من از مادر زاده نشده‌ام، شکمش را دریده‌اند و مرا بدنیا
آورده‌اند.

مکبث

وای خدایا!

آنها شمشیرهایشان را می‌کشند. بیرون می‌روند و جنگ تن به تن را آغاز می‌کنند.

صدای دوردست کر پیروزی!

صدای زنان پیروزی!

مالکوم وارد می‌شود.

سربازان نیز به دنبال او وارد می‌شوند.

مردان جنگی و مردمان عادی نیز به آنها ملحق می‌شوند.

غاصب کجاست؟	مالوک
آنجاست. مرده است بدرک واصلش کردم. درود بر پادشاه	مکداف
درود بر پادشاه	کر
کجاست مکبث؟	
کجاست آن غاصب خونخوار	
خدای پیروزی او را فرو انداخت	
اینجا قهرمانیست	
که خائن را کشته است. دشمن میهن را کشته است	
او میهن را نجات داده است	
درود بر او. افتخار بر او.	
درودمان بر تو باد	زنان
خدای بزرگ انتقام	
بگذار سرودمان را سرود افتخارمان را بنام تو بخوانیم	
برای نجات دهنده مان.	
همه ی درودمان نثار پادشاه باشد که صلح و افتخار را به میهن	مکداف
باز خواهد آورد!	

مالکوم

اسکاتلند بمن اعتماد کن

جانی خونخوار مُرده است

من نشاطی چون نشاط پیروزی را برایتان به ارمغان خواهم آورد.